

آپوریا؛ پرسش‌های فلسفی و صعوبت آن‌ها

۱. یکی از دو طفل، نامش ابوالورد است و آن دیگری سوسا؛ با بمباران‌های رژیم صهیونیستی و در غزه به شهادت رسیده‌اند. در آغوش مادری آرمیده‌اند که پس از یازده سال نازایی و انتظار آنها را به دنیا آورده است. از همسرش می‌گوید: «شهید شد و شاکرم». لکن، باور نمی‌کند که فرزندانش نیز شهید شده‌اند. لحظه‌ای بعد، از شوک خارج می‌شود و به خود می‌آید؛ ضجه‌ای می‌زند... و آرام صورت عزیزانش را می‌بوسد. یکی از اطرافیانش نوزادان رو گرفته، کفن می‌پوشد؛ آه! چگونه می‌توان فرشته را به خاک سپرد!

۲. در جهانی که رذالت و ابتدال با نام دموکراسی و آزادی تقدیس می‌شود، به نظر می‌رسد بیش از هر زمان متعاطیان و دانش آموزان فلسفه با این پرسش روبرو باشند: چه می‌توانیم کرد؟ چه باید کرد؟ برای متعاطیان علوم انسانی که گمان می‌کنند مالکان دانشی انضمامی اند چنین پرسشی مطرح نیست. اما اهالی فلسفه (خاصه با تولد علوم انسانی و ساده‌کردن معرفت) که متهم به دلمشغولی با امر انتزاعی هستند، از رویدادهایی مانند آنچه در غزه می‌گذرد و جنایات پنهان و عریان این دوره چگونه می‌توانند یا باید بنویسند و بگویند؟ دانش آموز فلسفه که همواره و به غلط خود را دلمشغول امور انتزاعی دانسته و به آموزانیده‌اند و باور کرده است که فلسفه با زندگی نسبتی ندارد، در چنین مواقعی از خود می‌پرسد: به راستی فلسفه به چه می‌آید؟ دانش فلسفی چه نسبتی با چنین رویدادهایی دارد و آیا اساساً می‌تواند نسبتی داشته باشد؟ بنابراین، می‌نماید که نخست باید بر کیفیت پرسش‌های فلسفی وقوف یافت: پرسش‌های فلسفی چگونه پرسش‌هایی است و چرا این دست پرسش‌ها مقدم بر پرسش‌هایی است که در علوم مطرح می‌شود؟

پیش از هر پاسخی، می‌دانیم که این پرسش، ریشه در پرسش از ذات فلسفه دارد. زیرا، بسیاری از سردرگمی‌ها در قلمرو فلسفه برآمده از ابهام مستتر در خود فلسفه است. اندک آشنایی با تاریخ فلسفه نشان می‌دهد، زمانی که آندرنیکوس رودسی (حدود صد سال پس از فوت ارسطو) آثار او را جمع‌آوری، مرتب و نامگذاری می‌کرد با معضلی روبه‌رو می‌شود یعنی، نامگذاری نوشتاری که در چهارده دفتر (بی‌از هر نامی) و در میان آثار ارسطو بر جا مانده است. هایدگر، در چند اثر خود، تأکید می‌کند که این تسمیه نه از سر تفنن و دلخواهی است که تقدیر (حوالت) و حقیقت این دانش را آشکار می‌کند.

در هر حال، ارسطو جستجوگری را ریشه فلسفه‌ورزی انسان می‌داند. او تأکید می‌کند (در کتاب متافیزیک) که فلسفه برآمده از جستجوگری انسان است و در جستجوگری انسان ریشه دارد. بدینسان، انسان سراغ فلسفه نمی‌رود، این فلسفه است که بر انسان حادث می‌شود. فلسفه از بدو پیدایی با سفر نسبت داشته است. هر جا فلسفه باشد سفر حضور دارد. جستجوگری را که ارسطو آرخبه فلسفه می‌دانست بی‌از سفر نمی‌توان فهم کرد. در نتیجه، انسان از آن حیث که مسافر (و به تعبیر سعدی؛ سالوک) است جستجوگر است و چون جستجوگر است، فلسفه می‌فهمد. انسان بماهو سالوک جستجوگر است. اگر انسان، چنین شأنی یا حیثیتی را نمی‌داشت چگونه می‌توانست جستجوگر باشد؟ جستجوگری انسان در سلوک او ریشه دارد. ما به‌نحو ماتقدم با سفر پیوند داریم. لکن، انسان خود سفری است ناپیموده و از آن رو که ناپیموده است، در - سفر است؛ شرح (expositio/Darstellung) سفر است انسان، سفر است. لکن، این بدان معنا نیست که انسان، شدن / صیوروت است. سفر همان حرکت نیست. انسان حرکت نیست؛ سفر است.

۳. دشواری و پیچیدگی پرسش فلسفی از کجا و چگونه می‌آید؟ پاسخ: از و با وجود. / ارسطو، موضوع فلسفه را موجود بماهو (ηει) موجود یا وجود که (ηει) وجود است (το ον ηει ον) می‌داند. آیا میان وجود و موجود تفاوتی است؟ پاسخ: منفی است. در فلسفه تمایزی میان وجود و موجود نیست؛ تعالی (transcendent) را بپذیریم یا رد کنیم، دخلی به تمایز وجود و موجود ندارد. این نکته‌ای است که از آن غفلت شده، به همین جهت، تصور می‌شود اگر تعالی را بپذیریم

وجود نسبتی با انسان نخواهد داشت. یعنی، آنچه را متعال است با وجود می خوانیم؛ وجود، تعالی دارد. اگر با ادبیات بحث مانوس باشیم پی بردن به سخافت این مدعا دور نیست. تعالی (ترانساندانت)، ورای وجود و موجود است. از دیگر کران، هر گاه نسبتی در میان آید، پرسپکتیو وجود دارد و هر جا پرسپکتیو باشد مسبوق بر آن، سوپژکتیویته (خودبنیادی انسان) حضور دارد. در نتیجه، هر نسبتی که در نگر آید، در نهایت به سوپژکتیویته مؤول است. ما در این جا نمی توانیم چنین مبحث مفصلی را دنبال کرد و لاجرم به همین مقدار بسنده می کنیم.

۴. قدما گفته اند هر علمی از سه بخش تشکیل یافته است؛ موضوع و مسایل و مبادی. گاه به جای مبادی از مطالب یا نتایج نام می برند. لکن، نتایج خارج از علم است و وقتی مقدمات را به درستی شرح و بیان کنند، نتایج یا مطالب آشکار می شود و به همین جهت، در کتب منطقی می خوانیم که قیاس از دو مقدمه فراهم آمده است و نتیجه را جزو قیاس نمی دانند. به یاد داشته باشیم در شیوه ارتباط و پیوند مقدمات با نتایج دست کم پنج قول بیان شده است؛ مانند علیت و استلزام و تولیدی بودن و... پی بردن به این نسبت ها، کار عقل یا حدس است. مهم تهیه و توضیح درست و دقیق مقدمات است.

مسائل یک علم ویژگی هایی دارد که با آنها آشنا هستیم. لکن، ماهیت یا طبیعت مسایل فلسفی محل نزاع است. برای نمونه می دانیم که موضوع مسایل دانش از موضوع دانش جدا نیست گرچه در نسبت آنها اتفاق قول وجود ندارد. اما مسایل فلسفی گذشته از ویژگی هایی که برای آنها و در کتب منطقی - فلسفی آورده اند، خصلتی دارد که آنها را از مسایل سایر علوم جدا می کند. به بیان دیگر، مسایل علوم آنگونه که در دانش منطقی آمده است مختص به یک دانش نیست و هر علمی اگر علمی حقیقی باشد (یعنی، علمی باشد که بتوانیم برای مسایل آن اقامه برهان کنیم) همان ویژگی ها را دارد. لکن، روح یا طبیعتی بر مسایل حاکم است که در منطقی از آنها نمی گویند.

۵. ارسطو در متافیزیک از دشواری های مسایل فلسفی بحث می کند و آنها را آپوریا می خواند. آپوریا در زبان یونانی دشواری ها و معضلات را می گویند؛ هزارتو (Maze). در هزارتو، انسان سردرگم می شود؛ زیرا، کوره راه (πατος) صعب و دشوار است. در هزارتو،

می‌کوشیم به سرعت و با تعجیل راهی برای خروج بیابیم؛ زیرا، وضعیتی که در آن گرفتار آمده‌ایم، مطلوب نیست؛ آزاردهنده است. خروج از وضعیت هزارتو، پیش از ورود در آن حاضر است. می‌نماید که چنین خروجی بنحو ماتقدم در مسایل فلسفی حضور دارد. این آگاهی به خروج، از کجا آمده است؟ به یاد داریم که افلاطون و ارسطو فلسفه را در عبور از شگفتی و حیرت می‌دیدند؛ نقطه عزیمت فلسفه را حال و حیرت (παθος) یا شگفتی (ταύρομεναι) می‌دانستند. در دوره جدید و بقول هگل، همین حیرت است که جای خود را به شک (دکارت) می‌دهد. از این جا روشن می‌شود که آگاهی از خروج، امری ماتقدم نیست. مقدم بر این آگاهی، آگاهی دیگری وجود دارد. وقتی آگاهی یا علم را به یقین تعریف می‌کنیم عبور از حیرت یا شک ضرور می‌شود. هایدگر باور دارد که در یونان سوپژکتیویسم وجود داشت و در دوره جدید و از دکارت به بعد سوپژکتیویته. سوپژکتیویسم یعنی، حقیقت یا دانش باید یقینی باشد. سوپژکتیویته اما حقیقت و یقین را آگاهی انسان بدانیم یعنی، آگاهی بنیاد همه چیز است؛ بنیاد هر آنچه غیر انسانی است، آگاهی انسان است. و بقول گادامر طرح مدرنیته و جهان‌نو حرکت از آگاهی و ایصال به خودآگاهی است. به بیان دیگر، حقیقت منوط است به یقین انسان و یقین کسب نمی‌شود مگر در و با آگاهی انسان. در نتیجه، آگاهی یقینی، حقیقت است. این را سوپژکتیویته می‌خوانیم. در سوپژکتیویسم اما گرچه حقیقت یقین است لکن، دخلی به آگاهی انسان ندارد. قوام یقین یا حقیقت به آگاهی انسان نیست.

بیان هایدگر قابل نقد است. سوپژکتیویته از یونان وجود دارد و دخلی به دوره‌های جدید ندارد. از بدو پیدایی متافیزیک و در یونان یقین در آگاهی انسان رخ می‌دهد. آنچه مقوم متافیزیک است سوپژکتیویته (در کنار چهار مؤلفه دیگر مانند امانیته و حال شأنی-فعلی یا ایمنانت و ...) است؛ چه در یونان و ایران و خواه در اروپا. باری، شدت و ضعف دارد. اگر قبول کردیم که سوپژکتیویته مقوم متافیزیک است، جایی برای چنین تفکیکی (اختصاص سوپژکتیویته به دوره جدید) نمی‌ماند. مضاف آنکه، چطور می‌شود در دوره جدید سوپژکتیویته پیدا شده است؟ آیا چیزی که سابقه‌ای در تاریخ متافیزیک ندارد، به یک بار از مقومات متافیزیک می‌شود؟

سوپرکتیویته اگر مقوم متافیزیک است که هست پس، در تمامی ادوار متافیزیک حضور دارد. ۶. برای فیلسوف و متفکر ریشه جنگ‌های بین‌المللی و ویرانگری‌های جدید، نه در آنچه سیاستمداران می‌گویند و جامعه‌شناسان ادعا می‌کنند و روان‌شناسان جستجو می‌کنند که در بنیادی به نام **زندگی** است. تنها دانشی که به **بنیاد** زندگی و زندگی اهتمام دارد، فلسفه است. آنچه انسانی است در نهادها و فرهنگ‌ها و تاریخ و اجتماعات و اجتماعیات و اخلاق و آزادی و عدالت و انصاف و دین و قانون و هنر متبلور است و دانشی که از منشأ این تبلور می‌گوید و به آن اهتمام دارد، فلسفه است.

۷. پیش از این، اشاره شد که موضوع فلسفه موجود بماهو موجود است و از موجود که موجود است، بحث و فقط از آن جستجو می‌کند؛ در یک کلمه و همانطور که مترجمان عربی زبان متون ارسطو پیشنهاد کرده‌اند: **مطلق وجود**. بنابراین، مسائل فلسفه مفاد کان تامه یا هل بسیط است. بیان مطلب؛ فلسفه از وجود می‌گوید یعنی، از وجود می‌پرسد و زبان وجود می‌شود. پرسش از وجود بی‌از نسبت با وجود ناممکن است. هرآینه مبرهن است که بی‌از نسبت و از آنجا که پرسش از مجهول (من جمیع الوجوه) مُحال است؛ طرح هرگونه پرسشی ناممکن است و این حُکم دخلی به وجود ندارد. در هر فرهنگ غربی (یونان و ایران و اروپا) نسبتی با وجود، در میان است. در جوامع شرقی، چنین نسبتی وجود ندارد؛ آری، از منظر انسان غربی است که فرهنگی به نام شرق داریم که پیوندی با وجود دارد. در یونان، با پارمنیدس و برای نخستین بار پرسش از وجود مطرح می‌شود. پیش از این کسی از وجود نپرسیده است. اما این پرسش مگر چه اهمیتی دارد که با طرح آن غرب آغاز می‌شود؟ باری، با پاسخ به این پرسش، اهمیت پرسش‌ها در قلمرو فلسفه آشکار می‌شود. پرسش‌ها بی‌تردید، عالم ما را نشان می‌دهند. نشان می‌دهند که در چه ساحتی تنفس می‌کنیم و چه رهیافتی داریم و به چه می‌اندیشیم و مهم‌تر اینکه درگیری‌های (inter-esse) ما کجا، چطور و کدام است.

پارمنیدس برای نخستین بار و با عبور از تفکر آرخه-محور، انسان را با ظهور امکانی تازه یعنی، حقیقت - منطقی به آستانه هزارتوی وجود راه می‌نماید؛ با پرسش از وجود، و طرح (هستی هست، و نیستی).

گفتگو درفتاد این پرسش و روند این - همانی هستی و اندیشه، چنان اهمیتی در تاریخ تفکر غربی دارد که هگل در اوج متافیزیک و در منطق کبیر تصریح می کند که تفکر غربی مبتنی است بر وجود و هرگز جایی برای **عدم** در بنیاد اندیشه و حیات غربی نبوده است. باز هگل بود که در درسگفتارهایی درفتاد تاریخ فلسفه، پارمنیدس را نخستین فیلسوف نامید. به راستی، چرا پارمنیدس را نخستین فیلسوف می دانند؟ آیا دلیلی جز طرح پرسش از وجود دارد؟

پارمنیدس می یابد که در عالم غربی، وجود است که اجازه حضور به موجودات می دهد؛ وجود بنیاد موجودات است. پارمنیدس بدینسان، همه فلسفه را در اشعار خود آورده است. فلسفه سراسر، پرسش از وجود و بنابراین، بنیاد هر رویدادی است. آنگاه که از وجود غفلت می کنیم گمان می کنیم هر موجودی/رخدادی بحیالیه مستقل است و بی از بنیادی که از آن برآمده است یعنی، وجود می تواند باشد و بررسی شود. اما کار اهل فلسفه و کسی که پی - وندی با بن - یاد دارد، می تواند به گفتگو با وجود بار یابد. پارمنیدس نشان می دهد که فلسفه پی - وند است با (هستی هست). لکن، آنچه از این پیوند بسط می یابد، شرح می شود و به تفصیل می آید، جدای از وجود نیست. همان اجمال است در مقام تفصیل. به بیان دیگر، آپوریا اجمال در عین تفصیل و تفصیل در عین اجمال است. این بارزه ذاتی و بنیادی پرسش فلسفی است.

اینک، می توانیم گفت: **اهلیت** فلسفه داشتن دیدار اجمال در تفصیل و تفصیل در اجمال است. پرسش از هستی چونان آپوریای هر رخداد، به ظهور - آمدن اجمال و همهنگام به خفا - رفتن تفصیل است یا حضور اجمال و خفاء تفصیل است. در نتیجه و در هر رویدادی، پرسش فلسفی پرسش از رویداد است همهنگام با حضور وجود و خفاء رویداد؛ و هرآینه وارون آن.

سید محمدتقی چاوشی

تیرماه ۱۴۰۳